



پیغام عشق

قسمت تشصد و نود و چهارم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش دوم

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نستی بر، گر تو ابله نیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکزِ عدم را هدیه ببر.

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مال داران، بر فقیر آرند جود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

چراکه هستی را در نیستی می توان نشان داد؛ در واقع هستی حقیقی، مرکز عدم، در قیاس با نیستی، فروپاشی من ذهنی نمایان می گردد. طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشندگی خود را نشان می دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

آنکه از دادش نیاید هیچ بد
داند و بی خواهشی خود می دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آن خداوندی که بخشش هایش هیچ گزندی به کسی نمی رساند نیاز انسان را می داند. اگر انسان فضا را بگشاید، مراد خود را به مرکزش نیاورده و مرکز را عدم بکند، بدون آن که برآورده شدن نیاز خود را از کسی درخواست کند، خداوند آن نیاز را برآورده می سازد.

سهل شیری دان که صفاها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

آن مردی که هم‌چون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می‌شکند و حریفان را شکست می‌دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که من‌ذهنی و ناموس خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اعتراف کرده، آن‌ها را جبران کند، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری‌اش را به‌عهده بگیرد.

چون شنیدی شرح بحر نیستی
 کوش دایم، تا بر این بحر ایستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شرح «بحر نیستی»، مرکز عدم، را شنیدی، همواره بکوش تا در این دریا، فضای گشوده شده، باشی و همیشه مرکزت عدم باشد.

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است
 که خلا و بی نشان است و تهی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چراکه اصل کارگاه خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی نشان و تهی می باشد. [با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی ها و عدم کردن مرکز، خداوند و زندگی را به کارگاه مرکزتان می آورید.]

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸
-انگسار: شکسته شدن، شکستگی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی و ویرانی هستند. [به عنوان مثال اگر بیمار و جای شکستگی وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹
-صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

لاجرم کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و نسبت به من ذهنی نیست شو تا مرکزت به کارگاه حق تبدیل شده و خداوند روی تو کار بکند.

هر کجا این نیستی افزون تر است
 کار حق و کار گاهش آن سر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر جا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

نیستی چون هست بالاین طبق
 بر همه بردند درویشان سبق
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

از آن رو که نیستی و مرکز عدم از نظر زندگی در بالاترین مرتبه و مقام قرار دارد، بنابراین درویشان، انسان های فضاگشا که در مرکزشان هیچ همانیدگی وجود ندارد، بر همگان پیشی گرفته اند.

چشمِ حسِ افسرد بر نقشبِ ممر
تش ممر می بینی و او مستقر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸
-ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور
-مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم حس، یعنی چشم من ذهنی و پنج حس، بر نقش فکرها و وضعیت‌هایی دوخته شده که از این لحظه می‌گذرند و دائماً حواسش به این است که از آن‌ها زندگی بخواهد و آن‌ها را بد و خوب کند؛ تو نیز هر لحظه از چیزهای گذرا زندگی می‌خواهی و فقط آن‌ها را می‌بینی در حالی که این لحظه جای گذر بوده و تو به عنوان امتداد خداوند مستقر و ساکن در این لحظه ابدی هستی.

این دویی اوصاف دید احوال است
 ورنه اول آخر، آخر اول است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹
 -احوال: لوچ، دوبین

این دویی، قضاوت و خوب و بد کردن اتفاقات از خصوصیات دید دوبین من ذهنی است؛ در حالی که اول همان آخر و آخر همان اول است یعنی به صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و پس از مدتی اقامت در من ذهنی با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می شوی.

قرآن کریم، سوره حدید-۵۷-، آیه ۳
 -«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر [به صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و به صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می شویم.]...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بحث
بحث را جو، کم کن اندر بحث بحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

چگونه این مطلب زنده شدن به بی نهایت خداوند روشن می شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و به خدا و زندگی زنده شوی. با من ذهنی بحث نکن، فقط خدا و زنده شدن به او را بجو.

شرط روز بعث، اول مردن است
ز آنکه بعث از مرده زنده کردن است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من ذهنی است. قیامت یعنی ایستادن روی پای زندگی و ریشه بی‌نهایت و آمدن به این لحظه ابدی. برانگیخته شدن، از مرده من ذهنی هشیاری را بیرون می‌کشد. برای این کار باید همانیدگی‌ها شناسایی شده و مرکز انسان از آن‌ها خالی گردد.

جمله عالم زین غلط کردند راه
گز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می‌ترسند. درحالی که تنها پناهشان مرکز عدم است.

از کجا جوییم علم؟ از ترک علم
از کجا جوییم سلیم؟ از ترک سلیم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳
-سلیم: صلح، آشتی

علم واقعی را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از فضای گشوده‌شده و ترک علم من‌ذهنی و پندار کمال. صلح و آرامش و
حس امنیت را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک آرامش ذهنی.

از کجا جوییم هست؟ از ترک هست
از کجا جوییم سیب؟ از ترک دست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴

هستی و حس وجود را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترک هستی من ذهنی. سیب که در این جا نماد زندگی است را
از کجا و از چه کسی جست‌وجو کنیم؟ از ترک دست من ذهنی تا دیگر نتواند سیب‌های این جهانی را بچیند.

هم تو تانی کرد یا نعم المعین
دیده‌ی معدوم‌بین را هست بین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵
-نعم المعین: یاور نیکو

خداوندا، ای بهترین یاور، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بین من ذهنی ما را، «هست‌بین» و خدا بین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری.

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶
-معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه چیز از جمله ذاتِ هستی یعنی خدا و انسان به‌عنوان امتداد
خدا را معدوم و هیچ می‌بیند، به‌عبارت دیگر زندگی را در همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی می‌بیند.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانٍ
که عدم آمد امید عابدان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

خداوند لحظه به لحظه امتداد خودش، زندگی زنده را از مردگی من ذهنی و همانیدگی‌ها جدا می‌کند، بدان که تبدیل مرکز انسان به عدم، تنها امید عابدان و پرستش‌گران است، یعنی به جز مرکز عدم، هیچ امید و کمک دیگری برای این که این لحظه انسان بتواند به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود وجود ندارد.

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید
بندِ حس از چشمِ خود بیرون کنید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶
پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه در گوش حس من ذهنی بکنید یعنی با فضاگشایی من ذهنی را ساکت کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده گردد و از چشم هشیاری خود بندِ همانیدگی‌ها را بردارید تا چشم دلتان باز شود.

پنبه آن گوش سر، گوش سر ۶ است
تا نگرده این کر، آن باطن، کر است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

گوش سر یعنی گوش من ذهنی، پنبه گوش سر و هشیاری است چرا که فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود؛ تا وقتی که گوش من ذهنی به دنبال خبر بوده و گر نشده است، آن گوش باطنی هشیاری بسته بوده و اسرار زندگی را نمی‌شنود.

بی حس و پی گوش و بی فکرت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸
-فکرت: فکر، اندیشه

باید از قیدوبند حواس و گوشِ ظاهر، عقل جزئی من ذهنی که دنیا طلب است و حرف‌ها و فکرهای همانیده رها
شوید تا بتوانید خطابِ «به سوی من برگردید» خداوند را بشنوید.

قرآن کریم، سوره فجر-۸۹-، آیه ۲۷
-«یا ایتها النفس المطمئنه»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! [ای نفس مطمئنه که دیگر به همانیدگی‌ها متکی نیستی.]»

قرآن کریم، سوره فجر - ۸۹-، آیه ۲۸
 -«ارْجِعِ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»-

«به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.» [با مرکز عدم در حالی که هشیاری روی هشیاری قائم شده و راضی و مرضی یعنی ناظر و منظور یکی هستند؛ به سوی پروردگارت بازگرد.]

یک زمان کارست بگزار و بتاز
 کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱
 -گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

حال که پی بردی ذهن فضای زندگی نبوده و مقاومت و قضاوت کردن درست نیست، بینش و وعده‌های من‌ذهنی را بینداز و این کار را که در مدت زمان کوتاهی انجام می‌گیرد انجام بده، به سوی فضای یکتایی بشتاب و این کار کوتاه را این‌قدر برای خود طولانی نکن.

که بیخ بیشه جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده نورافزایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

انسانی که به زندگی زنده شده باشد با هشیاری عدم و دیده نورافزای زندگی می‌تواند در بیشه جان، هم
من‌های ذهنی کم‌عمق را ببیند و تشخیص بدهد که ریشه زندگی ندارند و هم می‌تواند همه رگ‌های شیران،
انسان‌های زنده‌شده به خدا را ببیند که ریشه‌های بسیار عمیق در زندگی دارند.

شرط، تسلیم است، نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک تاز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط زنده شدن به بی نهایت خدا فضاگشایی، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه تلاش برای حفظ من ذهنی و عقل همانیدگی ها. در گمراهی و تاریکی همانیدگی ها، ترک تازی کردن، برحسب همانیدگی ها فکر و عمل کردن و خود را نشان دادن، هیچ فایده ای ندارد.

سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رهوار باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲

فضا را باز کن و به عنوان هشیاری بر هشیاری ات سوار شو و به مدت زمانِ راه فکر نکن تا این اسب هشیاری تو را از فضای ذهن به فضای یکتایی ببرد و این راه را برایت هموار سازد.

-با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم جیران

گوینده: خانم جیران



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۹ گنج حضور، بخش سوم

به یک حمله تو را منزل رساند
اگرچه راه ناهموار باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲

اسب عشق می تواند از طریق درک عمیق و فضاگشایی شدید و تسلیم آگاهانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی فضای یکتایی برساند، گرچه به علت وجود همانندگی راه بسیار ناهموار باشد.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲
-بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که با فضاگشایی روی ذات حقیقی خود قائم شده، با مرکب بینش حضور و مرکز عدم، سفر می‌کنند (از آن آگاه می‌شوند و حرکت می‌کنند) بدون ابر و غبار من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به روی ماه خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاه صعب به یک تک عبّر کنند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲
-صعب: سخت و دشوار
-تک: تاختن، دویدن، حمله
-عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن

انسان‌های فضاگشا، خیلی زود به دانه‌های شهوت همانیدگی‌ها، آتش می‌زنند؛ یعنی با حضور ناظر و شناسایی آن‌ها را می‌اندازند و از این دام‌گاه مشکل، فضای ذهن و همانیدگی‌ها، با یک حمله گذر می‌کنند یعنی با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاقات مرکز را عدم کرده از من‌ذهنی به فضای یکتایی می‌روند و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شوند.

در پیش چون روان شدم، برگرفت تیز تیزپا
در پی گام تیز او چه محل باد و برق را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳
-تیز: تند، شتابان
-محل: اعتبار، ارزش

وقتی فضا را گشودم، در پی عشق «روان» شدم، هشیاری روی هشیاری سوار شد و من از زیر نفوذ من ذهنی
درآمدم. با فضاگشایی و انداختن هر همانیدگی او مرا به سرعت تغییر می دهد و سرعت باد و نور در مقایسه با
سرعت تغییر من هیچ است.

خُطوتَیْنی بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹
-خُطوتَین: دو قدم، دو گام
-شست: قلاب ماهیگیری

از من ذهنی تا فضای یکتایی دو قدم فاصله دارم؛ یک قدم به‌عنوان حضورِ ناظرِ عقب می‌کشم و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کرده، و درک می‌کنم که من ذهنی و همانیدگی‌ها نیستم.
یک قدم به‌سمت خدا می‌روم و تماماً از جنس او می‌شوم؛ درحالی‌که من در راه رسیدن به خدا شصت سال است که در تله ذهن به دام افتاده‌ام و مدام فکر می‌کنم که چگونه می‌توانم به حضور برسیم.

چو بدیدم بر سیمین ز زر و سیم نفورم
که نفورست نسیمش ز کف سیم شمار

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲

-نفور: گریزان، متنفر

-سیم شمار: آنکه پول نقره شمارد، مجازاً حریص

وقتی روی زیبای زندگی را دیدم، فضا را گشودم، مرکزم عدم شد و زیبایی و شادی بی سبب را تجربه کردم، دیگر از همانیدگی‌ها، زر و سیم و چیزهای مهم این جهانی متنفر شدم و از همانیده شدن با آن‌ها دوری کردم. زیرا نسیمی که از طرف خداوند می‌وزد، از دستی که دائماً سکه‌های نقره یعنی همانیدگی‌ها را می‌شمارد و در ذهنش از یک فکر همانیده به فکر دیگر می‌رود گریزان است.

هیچ نَبْرَدَسْت کسی مُهره زِ اَنبَانِ جِهَانِ
رَنَجِه مَشُو، زان که تو هم مهره زِ اَنبَانِ نَبْرِي

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵
-انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه دان.

هیچ کس «مهره» همانپدگی‌ها را با خودش از این جهان نبرده است، پس تو هم خودت را اذیت نکن؛ زیرا از این جهان چیزی نخواهی برد. پس باید به‌عنوان هشیاری به ذات اصلی خود زنده شوی. این همانپدگی‌ها فایده‌ای جز درد برای تو ندارند.

مهره ز انبان نبرم، گوهر ایمان ببرم
گر تو به جان بخل کنی، جان بر جانان نبری

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵
—بخل: حسد، رشک، بخیل بودن

دیگر نمی‌خواهم «مهره» همانیدگی‌ها را از کیسه این جهان ببرم؛ بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان ببرم» یعنی فضا را باز کرده و جان ذهنی‌ام را رها کنم تا خداوند را ببینم و با او یکی شوم. ولی اگر تو من ذهنی و همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه داری و خسیس باشی به «جان» به هشیاری حضور زنده نشده و با خدا به وحدت نمی‌رسی.

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم
مرا بوی لیلی کند رهنمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰
-قلاووز: راهنما، رهبر

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت، بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی زندگی، مرا هدایت می کند.

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم
مرا بوی لیلی کند رهنمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰
-قلاووز: راهنما، رهبر

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت، بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی زندگی، مرا هدایت می کند.

چراغی است تمییز در سینه روشن
رهاند تو را از فریب و دغایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰

چراغ تمییز و قدرت شناسایی با عدم کردن مرکز و خواندن اشعار مولانا در سینه روشن می شود و آرامش و شادی ظریفی از بستر زیر فکرها خودش را نشان داده و تو را از فریب و مکر من ذهنی نجات می دهد.

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت
که در بوشناسی بدش اوستایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰
-اوستایی: مهارت، استادی

مجنون [انسانی که می خواهد در راه زنده شدن به عشق قدم بردارد] صدها گور را بو کرد و از آن ها گذشت،
هیچ کدام بوی لیلی را نمی دادند چرا که مجنون در بوشناسی استاد بود.

بیا ای مونسِ روزم، نگفتم دوش در گوشت؟
که عشرت در کمی خندد، تو کم زن تا بیفزایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۶۲
-کم زدن: خود را کم انگاشتن، فروتنی

ای انسان: مگر در روز الست در گوش تو نگفتم که مونس و همدم این لحظه تو من هستم و عشرت، شادی بی سبب و حقیقی زندگی در بلند نشدن به عنوان من، صفر کردن دانش ذهنی، کم و کوچک شدن نسبت به من ذهنی است. پس تو، فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و بینداز تا نسبت به من ذهنی کم و کوچک و نسبت به فضای گشوده شده و من اصلیات بیشتر شوی.

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا
 که دهانشان بسته باشد از دعا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

اما گروه دیگری از اولیاء را می‌شناسم که دهانشان از دعا بسته است. یعنی آن‌ها به قضا و کُن فکان الهی رضا داشته، برای به دست آوردن و یا نگه داشتن همانیدگی‌ها دعا نمی‌کنند.

از رضا که هست رام آن کرام
 جستن دفع قضاشان شد حرام
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

از آن جا که فضاگشایی و رضا به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون قضا و کُن فکان الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده است، قضاوت، دعا کردن و چاره‌جویی با ذهن و عقل من‌ذهنی برای حل چالش‌ها بر آن‌ها حرام شده است.

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند و می‌دانند که زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن قضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهی است
نیست پرتاوی، ز شَصْتِ اَگهی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

اتفاقاتی که قضا و کُن فکان الهی پیش می آورد مانند تیری است که تصادفی پرتاب نمی شود؛ بلکه یک باشنده آگاه یعنی خداوند همانیدگی هایت را هدف گرفته است؛ پس خشمگین نشو و مقاومت و قضاوت نکن.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقِ
كَارِ حَقِ بَرِ كَارِهَا دَارِدِ سَبَقِ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

خداوند می گوید: تو تیر نمی اندازی بلکه من تیر می اندازم. یعنی هیچ موقع تو فکر نمی کنی بلکه خدا فکر می کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کار فضاگشایی و عدم کردن مرکز بر تمام کارها اولویت دارد.

قرآن کریم، سوره انفال-۸-، آیه ۱۷
—«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خودت را بشکن، تیر را نشکن یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانیدگی‌ها بینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می‌بینی.

خشت وجود مرا خُرد کن ای غم، چو گرد
تا که گنم همچو گرد، گردِ سوارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵

خداوندا، من در غم جدایی از تو به سر می‌برم، خشت وجود من ذهنی‌ام را هم چون گرد خُرد کن تا در هوا پخش شود و من نیز مانند گرد و خاک گرد سوار کار زندگی بگردم و به تو زنده شوم. در این حالت هم به تو زنده‌ام و هم گرد و خاکم به صورت برکات تو در جهان پخش می‌شود و من با آنها همانیده نیستم و تو از طریق من خودت را بیان می‌کنی.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ای انسان ها من به شما نمی گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می گویم با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و عملاً تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ پس هر کس من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب زندگی را جذب کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می خواهی باید تسلیم شده نسبت به من ذهنی کوچک شوی، در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می شود و تو را مست می کند.

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲

مانند شکر شیرین باش یعنی فضا را بگشا و از جنس فضای گشوده شده و شادی بی سبب باش و شکر کن که هر لحظه از دست همانیدگی ها و دردهایت رها می شوی و شادی زندگی را به دست می آوری.

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزانست، ارزان تر شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

[اگر دست به دست هم داده، در فضاگشایی کوشش کنیم و به حرف‌های مولانا گوش دهیم؛] شهر ما، کل جهان، فردا پُر از شکر و شادی بی سبب خواهد شد چراکه زندگی راه شادی بی سبب را برای ما باز کرده است. اینک شکر، شادی بی سبب، ارزان است، اما فردا با فضاگشایی‌های بیشتر، بسیار فراوان و ارزان تر نیز خواهد شد.

در شکر غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوری صفرائیان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای انسان‌های شادی‌طلب که میل به عشق و شیرینی و حلوای زندگی داشته و به شکایت میلی ندارید، به کوری چشم من‌های ذهنی همانیده که علاقه‌مند به درد هستند، مانند طوطی در شکر غلت بزنید و از شادی بی‌سبب برخوردار شوید، از جمع تقلید نکنید و انتقاد، ایرادگیری و بدگفتن را کنار بگذارید.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰

وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی مرکز مرا از همانیدگی‌ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم، او هر لحظه به من آرامش، خرد، شادی بی‌سبب و شیرینی زندگی را می‌دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته‌است که تو من ذهنی داشتی، بت پرست بودی و درد ایجاد کردی پس برو شکر ندارم؛ در حالی که شکر فروش‌های این جهانی همانیدگی‌ها و شگرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه یا یک چیز جسمی را یک روز می‌دهند و روز بعد دریغ می‌کنند.

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز، برجه، کم ستیز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

برای مثال، هرگاه آفتاب یعنی انسانی مثل مولانا به تو بگوید: از خوابِ ذهن برخیز و ستیزه نکن که روز فرا
رسیده است و کمتر لجاجت کن.... [ادامه معنا در بیت بعد]

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

و تو در جواب آفتاب، انسانی مثل مولانا که زنده به زندگی ست به دنبال دلایل ذهنی باشی و بگویی: ای آفتاب، گواه تو کو و کجاست؟ یعنی به چه دلیل می‌گویی روز، یعنی زمان طلوع خورشید حضور در انسان، شده است؟ آفتاب در جواب این سؤال تو می‌گوید: ای خام ناپینا که از طریق من ذهنی می‌بینی برو از خدا چشم عدم طلب کن.

-با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم سمیه
گوینده: خانم سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

